



محلات منطقه‌ها

بالا خیابان، پایین خیابان

جوان ساکن محله پایین خیابان، خاطرات شیرین کودکی‌اش را مرور می‌کند

کوچه‌ها باریک، اما دل‌ها بزرگ بود



ایستگاه اول

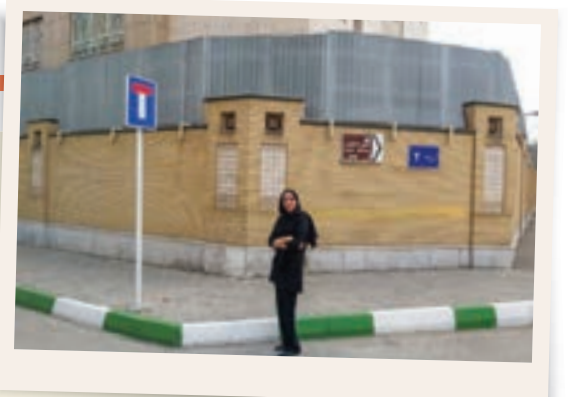


اینجا مغازه شاه رجب بود. هر روز در مسیر مدرسه اینجا می‌ایستادیم و خرید می‌کردیم. پیرمرد خوش اخلاق گوجه سبز را توی قیف‌های کاغذی می‌ریخت و دست بچه‌ها می‌داد. چند سال پیش فوت کرد و مغازه‌اش مانند آخرین روزی که تعطیل کرد و رفت خانه، قفل به در دارد.

نجمه موسوی کاهانی از هرابلالی از اندک جوان‌های ساکن محله پایین خیابان است که همه خاطرات کودکی‌اش در کوچه‌پس‌کوچه‌های این محله رقم خورده است. خانه پدری‌اش در کوچه بندکش هاست؛ کنار کوچه آفتاب؛ کوچه‌ای که حالا تابلویی با نام شهید محمدپور بر آن نصب شده است. آن زمان که تعداد بچه‌های هر خانه زیاد بود و رفتن به پارک هم خیلی مرسوم نبود. در همین کوچه باریک، بازی‌های یه‌قل دو قل، وسط تنه‌ها و خط بازی انجام می‌دادند. بازه‌ها مسیر خانه تا مدرسه‌اش را پیمودیم و او از خاطراتش در محله گفت.

ایستگاه دوم

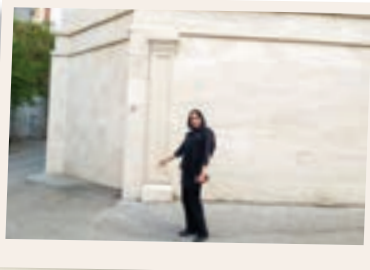
خانه دوستم ملیحه اینجا بود. هر روز می‌آمدم دنبالش تا با هم به مدرسه برویم. بیشتر دوستان و هم‌کلاسی‌هایم از این محل رفته‌اند، اما مادر و پدر و برادر ملیحه هنوز اینجا زندگی می‌کنند. خودش ازدواج کرده و رفته است. گاهی که بایچه‌هایش به خانه پدرش می‌آید، از خاطراتمان با هم می‌گوییم.



ایستگاه سوم

اینجا دبستان شهید عابدی بود که به مدرسه حاج تقی مقدم تغییر کرده است. مدرسه دوتا در داشت. دوشیفت بودیم و برای اینکه پسر و دختر تداخل نداشته باشد، از یک در وارد می‌شدیم و از یک در می‌رفتیم بیرون. الان یک در آن را دیوار کشیده‌اند، درست زیر این تابلو.

ایستگاه چهارم



ایستگاه پنجم

حمام حاج گاوی یک حمام قدیمی بود در یک کوچه باریک که ۱۰ تپله می‌خورد و می‌رفت پایین. برای من دردنیای کودکی ترسناک بود، اما درمستان خیلی گرم بود و وقتی با دوستانم می‌آمدیم اینجا، خیلی خوش می‌گذشت.

ایستگاه ششم



روبه روی مدرسه یک مغازه بود که یک پیرمرد خاوری در آن باقالی و عدسی و مل ملی درست می‌کرد. مل ملی یک خوراک بود مانند عدسی که آن زمان زیاد بود، اما الان ندیده‌ام جایی آن را درست کنند. ظهر که تعطیل می‌شدیم، می‌دویدیم سمت مغازه و میان وعده داغ می‌خریدیم. صفای مدرسه به همین خریدها بود.

عصرها با بچه‌های همسایه به مسجد می‌آمدیم. قرار می‌گذاشتیم موقع نماز همه با هم بیایم مسجد حضرت ابوالفضل^(ع) که در کوچه روبه روی خانه مان بود. این طور صاف و یکدست نبود. یک کوچه باریک بود که پله می‌خورد می‌رفت پایین و باز آن طرفش می‌رفت بالا. مسجد در گودی بود. آن زمان کوچه‌ها باریک، اما دل‌ها بزرگ بود.

